

كتاب والدين

کتاب والدین

داستان اول

یک کودک پنجساله زجر و ناراحتی تقاضای مهلت پرداخت یک صورتحساب برق را درک نمیکند.

داستان دوم

همانطور که میدانیم اگر بتوان آثار اینگونه زخمها را از بین برد، کار آسانی نخواهد بود.

داستان سوم

آیا اگر یکی از اطرافیان بزرگسال کار خطائی میکرد پدر توماس موی او را میکشید؟

داستان چهارم

یوهانا ۱۳ ساله است و در مورد از جمله شیر، گل سر و هر کفش ورزشی که پاشنه آن از ۱۲ سانتیمتر کمتر باشد مقررات فوق العاده شدیدی دارد.

داستان پنجم

بنظر میرسد اوضاع هشت ساله ها نسبت به دورانی که پیتز هشت ساله بود، تفاوتهای فاحشی کرده است.

داستان ششم

پدر یوهان هرگز او را تنبیه نکرد و او را با اسم مستعار هم صدا نکرده است. ولی او کاری کرده که یوهان خود را بی لیاقت احساس کند و به این ترتیب از او انسانی گوشه گیر ساخته شده است.

يك كودك پنجساله زجر و
ناراحتی تقاضای مهلت
پرداخت يك صورتحساب
برق را درك نميکند.



در مورد مادری که از شدت فشار عصبی در حال از بین رفتن است.

مارتینا اریکسون زنی است که از جمله بسیاری وظایف دیگر مادر ادگار است که پنجسال سن دارد. میتوان گفت که ادگار مهمترین بخش زندگی مارتینا اریکسون است. سپس چیزهای مهم دیگری نیز در زندگی مارتینا وجود دارند که وقت میگیرند، برخی از این چیزها جالب هستند و برخی دیگر ضروری. او به تنهایی از ادگار نگهداری میکند و بطور تمام وقت هم کار میکند. کار کردن به اصطلاح یکی از ضروریات است.

مارتینا اریکسون میتواند در تردستی و شعبده بازی مقام اول را در جهان کسب کند. سراسر زندگی او از این تشکیل شده که او چندین کار را همزمان و با لبخند زیبایی بر لب انجام دهد.

بنظر سایرین او از عهده اینکار بخوبی برمی آید. مارتینا اریکسون با لبخندی شیرین به شرکت برق تلفن کرده و تقاضای مهلت برای

پرداخت قبض برق میکند. با لبخندی ملیح به صندوقدار فروشگاه ایکا اسپلاناد میگوید که لطفاً کارت اعتباری را یکبار دیگر از دستگاه عبور دهد تا شاید کارت سومین بار عمل کند. او با لبخندی شیرین و آخراز همه والدین طفل بیقرار، خسته و کک مکی خود را از کودکستان بخانه میبرد. او تقریباً تمام راه تا آپارتمانی که او و ادگار باهم در آن زندگی میکنند لبخند ملیحی به لبها دارد.

اما واقعیت اینستکه مارتینا اریکسون احساس میکند که در همه چیز ناموفق است. برای او يك ناکامی است که نمیتواند صورتحساب برق را بموقع بپردازد و هر دفعه که او ادگار را می بیند که در اطاق بازی کودکستان تنها مانده و با مکعبها سرگرم است در ناحیه شکم خود سرمای بخصوصی احساس میکند که برایش آشناست.

تقصیر مارتینا نیست که زندگی برای او بصورت تردستی با مشکلات درآمدی است. ولی در عین حال او اعتماد بنفس خود را در این معرکه از دست داده است. او خود را عاجز و بی کفایت احساس میکند و بایستی بدود و تلاش کند و همیشه ماسک خوشحالی بر چهره داشته باشد.

بهرحال، وقتی او با ادگار بخانه می آید، ادگار حساسی سرحال است و به مارتینا می آویزد و میخواید صدها چیز مهم برای او تعریف کند و بالاخره با سماجت خود سطل آب زمین شوئی را روی قالی واژگون میکند. و آنموقع است که کاسه صبر مارتینا هم لبریز میشود و در يك لحظه کنترل خود را از دست میدهد و يك سیلی به گونه ادگار میزند.

ادگار اریکسون مادر خود را بهتر از هرکس دیگری میشناسد ولی از او نمیتوان انتظار داشت که شرم و خجالت مارتینا را در فروشگاه ایکا اسپلاناد درك کند. او الان فقط این را درك میکند که مادری که اول لبخند خشک نامفهومی بر لب داشت ناگهان در يك چشم بهم زدن چون او پایش به سطل آب زمین شوئی خورده از او بطرز وحشتناکی متنفر میشود. ادگار احساس میکند که مارتینا بیش از هر زمان دیگری از او دور شده و ادگار خود را از این بابت سرزنش میکند. ادگار با خودش فکر میکند چگونه میتواند مادر خود را بار دیگر خوشحال کند، انگار که وظیفه کودکان پنجساله است که حال مادرها خوب باشد.

کودک پنجساله از زجر و ناراحتی تقاضای مهلت پرداخت صورتحساب برق چیزی درك نمیکند. اما آدم خیلی خوب درك میکند

وقتی کسی غمگین است و حوصله ندارد، اینگونه احساسات برای همه انسانها یکسان است خواه پنجساله باشد خواه ۳۲ ساله. شاید بهتر بود مارتینا اینگونه احساسات را برای ادگار توضیح میداد: ادگار تقصیر تو نیست، ولی امروز برای مامان بیش از حد دشوار بوده و بهمین دلیل امشب نمیتوانم به همه سئوالهای مشکل تو جواب بدهم. از درون غصه دارم. میتوانیم بنشینیم و عکسها را تماشا کنیم یا یک کار دیگه بکنیم چون من حال و حوصله نظافت را ندارم. مارتینا اریکسون میتواندست برای ادگار اقرار کند که او کامل مطلق نیست. (ادگار که نمیخواهد مادر کاملی با لبخند ناخوشایند داشته باشد. او یک مادر عادی را ترجیح میدهد.) کودکان در گذشت و بخشش از خیلی از بزرگترها بهتر هستند. گاهی اوقات شاید در این زمینه زیاده روی میکنند. مطمئناً این دفعه ادگار مارتینا اریکسون را می بخشد، ولی لازمه اش آنستکه از این به بعد مارتینا ناراحتیهای خود را در جای مناسب خود خالی کند و از این به بعد با ادگار با احترامی که شایسته اوست رفتار کند. چون او مهمترین بخش زندگی است.

همانطور که میدانیم اگر
بتوان آثار اینگونه زخمها را
از بین برد، کار آسانی
نخواهد بود.

در مورد پدری که اعتقاد خود را به نقش و اهمیت خود از دست داده است.

بدیوار هال يك عكس آویزان است که ایمر تریبالی گاهی برای دیدن آن مکث میکند. این عکس او و نورا را نشان میدهد که در شهر بازی باکن خارج از کپنهاک سوار چرخ و فلک هستند. نورا شش ساله است و سرش بطرف عقب با قهقهه ای بی شائبه از خنده، بی خبر از حضور عکاس. ایمر ریش کامل دارد و جلیقه بافتنی با طرح چهارخانه اسکاتلندی به تن دارد، يك دست نورا را گرفته و خوشحال در دوربین نگاه میکند. بسیاری از اجزای این عکس به ناگهان خیلی دور در خاطره جلوه میکند. ریش کامل. جلیقه بافتنی چهارخانه. اما ایمر تریبالی بیش از هر چیز با خود فکر میکند که دیدن نگاه خودش، نگاهی مغرور، متین و پدرا نه، ناگهان بنظرش عجیب میرسد. این تصویر وی در همین ده سال پیش است. مدرکی که در حال وجود دارد. شب شنبه گذشته نورا به يك میهمانی رفت و تا یکشنبه بخانه نیامد.

وقتی وارد خانه شد اول میخواست او را در آغوش بگیرد ولی اینکار را نکرد. ایمر شب را از نگرانی خوابیده بود چون نورا در حقیقت به قولی که داده بود عمل نکرده بود. طبیعتاً نورا این در آغوش نگرفتن را احساس نکرد، مستقیم به اطاق خودش رفت در حالیکه تمام وجودش بیانگر این بود که او را به حال خود بگذارند. او بهرحال اجازه نمیداد پدرش او را در آغوش بگیرد.

بنظر میرسد جائی در بین راه نورا احترام نسبت به ایمر تریبالی را از دست داده است. حالا دیگر او آشکارا نشان میدهد که برای آنچه که ایمر محترم میشمارد، ارزشی قائل نیست. نورا به او فحش داده و به او القاب ناشایستی میدهد. نورا میگوید از طرز لباس پوشیدن او، شوخی هایش، اینکه او نمیتواند با کامپیوتر کار کند و از فورد فیستای قدیمی او خجالت میکشد. وقتی ایمر عصبانی میشود براحتی توی صورت او میخندد. نورا طوری که سایرین هم میشنوند او را احمق لعنتی خطاب میکند. همه این مسائل باعث میشود که ایمر تریبالی خود را پدری نالایق احساس کند. احساس ناکامی توأم با خشم و زبونی با سرعت نور از وجود او عبور میکند. او گاهی اوقات نورا را با

دستهای خود میگیرد و تکان میدهد تا از اینطریق کنترل خود بر اوضاع را بدست آورد.

کمی بعد در آن روز یکشنبه، در اوج یکی دیگر از تحریکات مخصوص نورا، ایمر تریبالی با پشت دست محکم به صورت دختر خود میزند، این ضربه پشت دست نورا را بعقب و بدیوار میراند و در آنجا او با خون دماغ به آرامی به زمین مینشیند. نورا فریاد میزند که از او متنفر است، ایمر چیزهایی میشنود که هرگز قبلاً در مورد خود نشنیده و نورا میگوید که برای کتک زدن از او شکایت خواهد کرد. در این هنگام ایمر تریبالی با خشم پاسخ میدهد که لعنت، این منم که بایستی از تو با این رفتارت شکایت کنم، و روی برمیگرداند و آنجا را ترک میکند.

ایمر تریبالی تصور میکند که تنها خواست نورا در زندگی آنستکه او را برنجاند ولی در واقع قصد نورا احتمالاً برعکس است. او به این امر اعتراف نمیکند ولی در اعماق وجودش نامطمئن و آسیب پذیر است و دلش میخواست پدرش صدایش را پائین می آورد و آرامش بزرگ منشانه خود را حفظ میکرد و نشان میداد که به او اهمیت میدهد و

میپرسید: چه اتفاقی افتاده که اینچنین رفتار میکنی؟ من درک نمیکنم و دلم میخواهد تو برایم توضیح بدهی. تو برای من مهم هستی و تا برایم تعریف نکنی که اوضاع از چه قرار است، تورا در این وضعیت تنها نخواهم گذاشت.

ایمر تریبالی برعکس عمل میکند و از ناچاری توی صورت دختر خود میزند. با آشکارترین شیوه به دخترش می فهماند که او نسبت به احساسات دخترش کاملاً بی تفاوت است (در حالیکه اینطور نیست)، و اینکه او نوجوانی سرکش است که نمیتوان با او منطقی صحبت کرد (علیرغم اینکه او سعی هم نکرده)، و اینکه تنها راه ارتباط با فردی مثل او تنبیه جسمی است (علیرغم اینکه او اینگونه فکر نمیکند).

با این شیوه او نه تنها طرف چپ صورت نورا را سرخ میکند بلکه اعتماد بنفس دختر نوجوان خود را که از قبل هم متزلزل بود بیشتر تحلیل میبرد و همانطور که میدانیم جای اینجور زخمها اگر روزی از بین برود براحتی جای سیلی از بین نخواهد رفت.

نه، کسیکه طبق مدرک زنده در اواسط دهه ۱۹۸۰ ریش کاملی دارد بایستی قاعدتاً از تجربیات بیشتری در زندگی نسبت به کسیکه به

تازگی وارد ۱۶ سالگی شده برخوردار باشد. و کسیکه دارای تجربیات يك انسان بزرگسال است بایستی بتواند از تجربیات خود با استدلال برای رفع اختلافات خود با سایرین استفاده کند نه آنکه به آنها توهین کند یا آنها را کتک بزند.

نکته ای که در عکس آویخته شده در حال وجود دارد اینستکه ایمر تریبالی گاهی اوقات خود را کنترل میکند: این عکس رابطه ای را با نورا نشان میدهد که احساس میشود دستیابی دوباره به آن غیر ممکن است. چیزی که او فراموش کرده آنستکه که راههای دیگری برای تماس و رابطه وجود دارد. آدمها رشد و تغییر میکنند. وقتی دیگر نمیتوان چرخ و فلک سوار شد بایستی راههای دیگری برای نزدیک شدن بیکدیگر پیدا کرد.

نورا دیگر شش ساله نیست ولی او هنوز به داشتن پدری مغرور و

مطمئن که اجازه نمیدهد کسی به او توهین کند نیاز دارد. پدری که تحمل داشته باشد گاهی اوقات محبوب نباشد و وقتی نورا کنترل خود را روی مسائل از دست میدهد او را در آغوش بگیرد. پدری که بتواند از لباسهای زشت خود، آگاهی اندکش از فضای سایبرنتیک، فورد زنگ زده خود و حق مسلم خویش برای دخالت در مسائل دفاع کند و مسئولیت بپذیرد برای فرزندش اهمیت قائل شود.

اگر ایمر تریبالی بخواهد در بازیابی اعتماد نورا بخود موفق شود لازم است که او بر نقش پدری و خودش کنترل کامل داشته باشد و این کار آسانی نیست.

ولی اوضاع دشوارتر از این هم نخواهد شد.

آیا اگر یکی از اطرافیان
بزرگسال کار خطائی
میکرد پدر توماس
موی او را میکشید؟

در مورد پدری که نمیخواست مانند پدر خود باشد

اگر به توماس بنگتسون بگوئیم منطقه در دست ساختمان او به یاد محوطه ای در نزدیکی منطقه ویلائی که او در آن بزرگ شده می افتد. در زمین چمن مورد علاقه او قرار بود ویلاهای جدیدی ساخته شود و برای او رفتن به آنجا ممنوع بود. پدر توماس بنگتسون آرشیتکت بود و شاید بهمین خاطر بود که او معتقد بود کودکان نبایستی در محوطه در دست ساختمان باشند. یا شاید هم به این دلیل که او خطر را احساس میکرد، در چنین محوطه ای گودالهایی وجود دارد که میتوان در آنها سقوط کرد یا زیر ماشین خاکبرداری رفت.

طبیعتاً توماس به این محوطه میرفت و پدرش هم متوجه میشد بخصوص يك شب که او پنج تا چوب علامت گذاری سرخ رنگ که از جاهای مختلف محوطه در آورده بود و با خود بخانه آورده بود. (به امید آنکه خانه های جدید بشکل مثلث ساخته شوند) پدر توماس بنگتسون حرف زیادی نزد و موهای شقیقه او را گرفت و چند دور پیچاند.

اگر توماس بنگتسون کلمه موی شقیقه را میشنید دفعات بسیاری را بخاطر می آورد که پدرش موی او را چنان کشیده بود که مغزش فتیله شده، رنگ صورتش تغییر کرده و قلبش يك لحظه از تپش باز ایستاده بود. پس از تنبیه معمولاً او به اطاق خودش فرستاده میشد. او بخاطر دارد که چگونه ساعتها روی کف اطاق می نشست و با نگاه خود به يك نقطه از سقف خیره میشد و مصمم میشد که اگر روزی صاحب فرزند شود هرگز موهای آنها را نکشد.

ولی حالا که توماس بنگتسون بزرگ شده با خودش فکر میکند که این قضیه خیلی زیاد هم مهم نبوده است. اکنون درک کرده که چرا پدرش در آن موارد نگران و عصبانی میشده و خود را مجبور احساس میکرد که درسی به او بدهد. توماس بنگتسون با خودش فکر میکند که اینکار به او صدمه آنچنانی وارد نکرده است.

بی شك میتوان از توماس بنگتسون پرسید آیا بنظر او اینکار فایده ای هم داشته است. هربار که کار خطائی از او سرمیزده و پدرش او را تنبیه میکرد مطمئناً او فقط طی همان روزکارهای خطای خود را ادامه نمیداد. ولی مشخصاً در دراز مدت تأثیری نداشته چون پدر

توماس بارها و بارها موی او را میکشیده است.

آیا اگر يك آدم بزرگسال کار خطائی میکرد پدر توماس بنگتسون موی او را میکشید؟ احتمالاً نه، چون اینکار توهینی بود هم برای خودش و هم برای آن آدم بزرگسال. پدر توماس با کشیدن موی او نشان میداده که او پسر خود را يك آدم تمام وکمال تصور نمیکرده است. او توماس را يك آدم بی لیاقت تصور میکرده و فکر میکرده که با اینگونه افراد میتواند هرطوری رفتار نمود. پدر توماس بنگتسون بجای اینکه سعی کند مسئله را مانند دو انسان با صحبت کردن حل و فصل کند به پسرش پشت کرده و او را بعنوان يك فرد تلقی نمیکرد.

توماس بنگتسون میتواند حالا که بزرگ شده هرطور میخواهد فکر کند ولی مسئله اینجاست که آیا طرز رفتار با او باعث صدمه شدیدی به او نشده است. آدم با کشیدن موی فرزندان خود چه پیامی را به آنها میدهد؟ اینکه آنها حق ندارند اطراف محوطه در دست ساختمان بدونند؟ نه، آدم به آنها می آموزد که تنبیه افرادی که مرتکب خطا میشوند مجاز است.

همین چند روز پیش توماس بنگتسون پسر خود پیدر را دید که با

دوستش دوترکه دوچرخه سواری میکند آنهم بدون کلاه ایمنی.
(علیرغم آنکه پیدر خیلی خوب میدانند که آنها در اینمورد چه صحبتی کرده اند.) توماس با کف دست به باسن او زد فقط برای آنکه پیدر بفهمد دوچرخه سواری دوترکه و بدون کلاه ایمنی چقدر خطرناک است. ضربه دست او نسبتاً محتاطانه بود ولی پیدر نگاه خود را پائین انداخت و داوطلبانه بقیه شب را در اطاق خود بسر برد. میتوان تصور کرد که او نگاه خود را به يك نقطه از سقف خیره کرده و مصمم شده که هرگز با دست به باسن فرزندان خود نزند.

آدم از یکسو آرزو میکند که پیدر میتواندست خود را از توهین تنبیه شدن توسط پدرش رها کند. از سوی دیگر آدم آرزو میکند که او این احساس را تا مدت زیادی بخاطر بیاورد تا وقتی نوبت او رسید که پدر شود مانند پدرش رفتار نکند.

احتمالاً توماس بنگتسون آدم بدی نیست. اشکال کار در آنستکه او نمیخواهد سعی کند رفتاری را که در کودکی خود آموخته تغییر دهد. اگر قرار باشد این مسئله پایان پذیرد بایستی یکنفر در خانواده بنگتسون پیشقدم شده و از زدن فرزند خود برای آخرین بار خودداری

کند و توماس بنگتسون بایستی متوجه شود که این فرد بایستی خود او باشد.

تغییر يك رفتار اکتسابی خیلی آسان نیست. ولی بدون شك خیلی اهمیت دارد، وقتی آدم فکر کند متوجه میشود که در غیراینصورت چه چیزی را به نسلهای بعدی انتقال میدهد. در درجه اول این راه امکان خوبی برای بهتر کردن دنیاست. این امری است مسلم خصوصاً برای والدینی که در کودکی خود کتک خورده اند.

یوهانا ۱۳ ساله است و در
مورد از جمله شیر، گل سر و هر
کفش ورزشی که پاشنه آن از ۱۲
سانتیمتر کمتر باشد مقررات
فوق العاده شدیدی دارد.

در مورد مادری که نمودانسته چگونه رفتار کند.

یوهانا دالبری ۱۳ ساله است و در مورد شیر، گل سر و هرکفش ورزشی که ضخامت پاشنه آن از ۱۲ سانتیمتر کمتر باشد شدیداً مخالف است. مادر یوهانا مدتها فکر میکرد که گل سر از مد افتاده است. تا آنکه روزی يك کاتالوگ عکسهای مدرسه را باز کرد و دید که تقریباً همه دختران محصل بغیر از یوهانا دالبری گل سر داشتند.

پدر و مادر یوهانا طبیعتاً هرکاری برای دختر ۱۳ ساله و لجباز خود که موهایش جلوی چشمش را گرفته بود انجام میدادند. سه بار در هفته او را با اتومبیل به تمرین فوتبال، اسب سواری و خانه دوستانش میرسانند. پدر او جمعه ها شب از نوشیدن يك گیلایس شراب خودداری میکند تا بتواند یوهانا را از دیسکوهای مختلف که در فواصل دوری هم قرار ندارند بخانه برساند. مادر او از رفتن به موزیکال پایان هفته که برای آن پول پس انداز کرده بوده چشم میپوشد تا کاپشن پر قوئی را که مورد علاقه یوهانا است برای او بخرد.

یوهانا اغلب با کفشهای ژیمناستیک فوق العاده بلند خود ساکت مینشیند و از خوردن شیر خودداری میکند. والدین او فکر میکنند که درست نیست که دقیقاً هرچیز که یوهانا میخواهد برایش فراهم میکنند. این او را سکوت ناراحت کننده ای در خانواده حکمفرما بوده - ترشروئی یوهانا به بقیه نیز سرایت کرده است. خیلی اتفاق می افتد که در تمام وقت نهار روزهای یکشنبه فقط جملاتی نظیر - میتونی نمکدان را بمن بدهی - و - خیلی ممنون غذا خوشمزه بود - رد و بدل شود.

یک شب معلم یوهانا تلفن میکند و میپرسد حال یوهانا چگونه است چون او در روز در مدرسه نبوده است. وقتی مادر یوهانا از او میپرسد بجای رفتن به مدرسه کجا رفته بوده یوهانا پاسخ میدهد - به تو مربوط نیست. سپس در اطاق خود را بهم کوبید و وقتی مادرش در اطاق او را میزند که او را برای شام صدا کند میشنود که یوهانا او را پتیاره خطاب میکند و میگوید که از او متنفر است.

مادر یوهانا هرگز او را کتک نمی زند. در عوض او را در اطاق خودش

حبس میکند تا چند ساعت در مورد رفتار خود و غیبت از مدرسه فکر کند. سپس تصمیم گرفته میشود که یوهانا يك ماه حق رفتن به دیسکو را ندارد. طی این مدت نیز برای رفتن به خانه دوستان خود، اسطبل و فوتبال بایستی خودش تنها برود. پدر و مادر یوهانا میخواهند که او از این قضیه درسی گرفته باشد و بهمین علت سر میز غذا آنها فقط با یکدیگر صحبت میکنند و وانمود میکنند که یوهانا حضور ندارد.

چون آدم نبایستی از مدرسه غیبت کند. اگر کتاب مقررات طرز رفتار ۱۳ ساله ها و والدین آنها وجود میداشت مطمئناً در آن نوشته شده بود که کودک نبایستی از مدرسه غیبت کند. کسیکه يك دختر ۱۳ ساله دارد که دو روز مدرسه نمیروود و بعد هم میگوید به تو مربوطی نیست به برکت این کتاب مقررات میتواند شدیداً عصبانی شود.

اما در همان کتاب احتمالاً نوشته میشد که پدر و مادر هم نبایستی رفتار خشک و سردی داشته باشند و خطای دختر خود را با سکوت از بین ببرند. چون وقتی پدر و مادر یوهانا او را در اطاقش حبس میکنند و با او سر میز غذا صحبت نمیکنند، بنظر عجیب می آید ولی با اینکار

خود بهیچوجه نشان نمیدهند که چقدر از غیبت او از مدرسه ناراحت هستند. آنها با اینکار نشان میدهند که چقدر از یوهانا بدشان می آید. شاید در همان کتاب مقررات این عمل جرم بزرگتری محسوب میشد. چون بهر صورت آنها نه تنها در مقابل احساس گناه دخترشان قدرت نمائی کرده اند و باعث شده اند او خودراً کاملاً تنها احساس کند بلکه ناخودآگاه يك روش نامطلوب حل اختلافات را به او آموخته اند که یوهانا خواه یا ناخواه با خود خواهد داشت. این موارد هم بایستی طبق همان کتاب مقررات بعنوان نوعی ضرب و شتم کودک تلقی شود. نه، در آنصورت بهتر است کمی واقعاً عصبانی شد و در مورد قضیه صحبت کرد. عصبانی شدن ممنوع نیست. حداقل نه برای کسیکه دلیل خوبی برای عصبانی شدن دارد و میتواند بموقع و قبل از آنکه عصبانیتش لبریز شود آنرا بیان کند و نشان دهد. کمی عصبانیت شاید بنفع خانواده دالبری بود، با توجه به اینکه این اواخر سکوت بيموردی بر خانواده حکمفرما شده بود – غیبت از مدرسه میتواندست باعث شود یوهانا و پدر و مادرش چندین ساعت با علاقه بایکدیگر در مورد آن صحبت کنند.

اما پدر و مادر یوهانا دالبِری بودن کار آسانی نیست. وقتی مادر یوهانا از کنار کاپشن پر قوکه در حال آویزان است میگذرد این فکر بسرش می آید که او خود را فدای دخترش میکند ولی احساس میکند که اینهم کافی نیست. گاهی اوقات مادر یوهانا آرزو میکند کتابی وجود میداشت که شرح میداد رفتار ۱۳ ساله ها و پدر و مادر آنها بایستی چگونه باشد ولی طبعاً چنین کتابی وجود ندارد. (هیچ کتابی نمیتواند تعیین کند که خانواده ها چگونه بایستی زندگی خود را سرسامان دهند).

هر خانواده ای بایستی روش خود را پیدا کند. و اگر روزی آدم خطائی کرد بایستی در چشمان فرزند ۱۳ ساله یا پدر و مادر خود نگاه کرده و طلب بخشش کرد و در مورد رفتار خود توضیح داد و از تکرار آن خطا اجتناب نمود.

بنظر میرسد اوضاع هشت
ساله ها نسبت به
دورانی که پتر هشت ساله
بود، تفاوت‌های فاحشی
کرده است.

در مورد خانواده ناتنی که تشکیل

آن کمی دشوار است.

پیتر اولین بار ماگدالنا را در يك مسابقه هاکی روی یخ دید. یکی از همکاران زن او به همراه ماگدالنا و پسرش به مسابقه دربی آمده بودند. بمحض آنکه داور برای انداختن مهره هاکی سوت میکشید پیتر سر خود را برآورد و بطرف بالا کج کرده و به ماگدالنا نگاه میکرد. ماگدالنا يك کلاه بافتنی تیم برینس بسر داشت و گونه چپ او دارای چال خنده بود. پیتر عاشق هاکی روی یخ بود ولی با اینحال فقط انتظار وقت استراحت را میکشید که بتواند چال خنده را از نزدیک ببیند و برای صاحب آن يك شیرینی قندی بخرد.

چند هفته بعد پیتر و ماگدالنا دوباره یکدیگر را ملاقات کردند و از آن پس ششماه تقریباً هر روز صبح باهم صبحانه خورده اند. ششماه تقریباً هر روز صبح با اسکار هم صبحانه خورده اند.

اسکار پسر هشت ساله ماگدالناست و ماگدالنا از سه سالگی با او تنها زندگی کرده است.

بنظر میرسد از وقتی پیتر خود هشت ساله بوده تغییرات زیادی در

زندگی هشت ساله ها بوجود آمده است. هشت ساله ها انگلیسی حرف میزنند، در شبکه اینترنت دور میزنند و اطلاعات زیادی در مورد بوجود آمدن کودک دارند. شاید بهمین علت باشد که وقتی پیتر با اسکار تنهاست زبانش بسته میشود. یا شاید علتش آن باشد که پیتر بدرستی نمیداند ماگالنا از او چه انتظاری دارد: یک پدر اضافی برای اسکار؟ دوست اسکار؟ تعیین نقش او خیلی اهمیت دارد. بهمین علت پیتر اغلب ترجیح میدهد ساکت باشد. بااینکار لازم نیست خود را یک غریبه مسخره احساس کند بلکه فقط خود را بیگانه احساس میکند.

خیلی زود پس از نقل مکان پیتر بخانه آنها ماگالنا احساس کرد که اسکار تغییر کرده است. او شبها عادت داشت روی زانوی ماگالنا روی مبل بنشیند ولی حالا میخواهد در اطاق خود تنها باشد. او معمولاً آرام و حرف گوش کن بود ولی حالا دائماً مخالفت و لجاجت میکند. وقتی قرار است مدرسه آنها را برای گردش علمی به جنگل و زمین باتلاقی ببرد از پوشیدن چکمه های لاستیکی خودداری میکند. با آنکه ساعت ۱۰ شب است نمیخواهد بخوابد. نمیخواهد موی خود را بشوید. نمیخواهد صبحانه بخورد. اگر به میل او رفتار نشود خود را بزمین

انداخته آنچنان جیغ و فریاد میکند که شیشه پنجره های خانه ماگالنا می‌لرزند.

ماگالنا سعی میکند اینگونه اختلافات را با دیپلماسی و بدون دخالت دادن پیتر حل کند. او متوجه میشود که پیتر چقدر از اوضاع ناراحت است چون هر موقع وضع وخیم میشود او به اطاق دیگری میرود. (پیتر که نمیخواسته پدر يك هشت ساله لجوج باشد.) ماگالنا تصور میکند اگر آرامش خانه را تا جائی که امکان دارد حفظ کند روابط میان پیتر و اسکار بمرور زمان خوب خواهد شد - فقط اگر او موفق شود پیتر را از طغیانهای دیوانه وار اسکار حفظ کند و اسکار را از عدم اطمینان پیتر در امان نگاه دارد. بهمین علت معمولاً اغلب طغیانهای اسکار به اینجا ختم میشود که او به خواسته خود میرسد. البته بعد از مقداری جار و جنجال.

ولی يك شب وقتی اسکار از مسواک زدن خودداری میکند و چنان جیغ میکشد که شیشه پنجره ها می‌لرزند و پیتر به اطاق دیگر میرود - ماگالنا ناگهان دلش خواست توی صورت پسر هشت ساله خود بزند. او به دلیلی اینکار را نکرد. این احساس بصورت يك واکنش برق آسا و از فرط ناچاری بوجود آمد ولی او موفق شد بكمك يك قدرت درونی که گهگاه از اعماق

وجود پدر و مادرها سرچشمه میگیرد، آنرا متوقف کند. ماگدالنا اسکار را نمیزند. در عوض او پسرش را گهواره وار روی زانوی خود حرکت میدهد و کم کم درک میکند که چقدر نزدیک بود که به او صدمه وارد کند. همزمان پی میبرد که او نمیتواند دائماً اعضای این خانواده را در مقابل یکدیگر حمایت کند. او توان آنرا ندارد که به تنهایی مسئولیت حال کودک هشت ساله و پدر اضافی خانه را بدوش بکشد. این مسئله در دراز مدت غیرقابل تحمل میگردد. پیتر بایستی بتواند نقش یک مرد بزرگتر را ایفاء کند اگر چه او پدر واقعی اسکار نیست و اسکار بایستی بتواند یک هشت ساله عادی باشد که گاهی چون بمیل او رفتار نمیکنند، عصبانی شود. اسکار نسبت به گذشته جیغهای بلندتری میکشد ولی این هیچ ارتباطی با مسواک زدن ندارد بلکه او نگران وضعیتی است که برای خانواده پیش آمده است. (وقتی او لجابت و مخالفت میکند ممکن است بخواهد دوام و استحکام خانواده خود را آزمایش کند. او احساس عدم اطمینان میکند چون نمیداند که آیا پیتر از خانواده خواهد رفت یا باقی خواهد ماند.) داشتن یک پدر اضافی جالب است، احتمالاً اغلب هشت ساله ها این امر را تصدیق میکنند. آدم میتواند با او به تماشای مسابقه هاکی روی یخ برود.

آدم میتواند کتاب بخواند یا سؤالات تکمیلی در مورد بوجود آمدن کودک مطرح کند. گاهی اوقات ممکن است پدر اضافی بگوید که چکمه های لاستیکی را بپوش یا آدم از دست آنها عصبانی بشود، ولی وقتی کودکان و بزرگترها باهم زدگی میکنند اجتناب از این مسائل دشوار است. آدم بایستی تا حدودی خود را تطبیق دهد. پیترو اسکار دو شخصیت جدا ازهم هستند. پیترو آدم بزرگسال است و اسکار کودک، این را نمیشود تغییر داد – ولی فرد بزرگتر بایستی جرئت کرده و اختلاف بین این دو را مطرح کرده و در مورد آن صحبت کند.

ماگدالنا زنی است که علاوه بر کلاه بافتنی تیم برینس دارای يك قدرت رشك برانگيز در کنترل خود آنگاه که استیسال شتابان پدید می آید، است. هم اکنون او بی رمق کف حمام نشسته و نگاه میکند در حالیکه پیترو مشغول مسواک کردن پسر اوست که میگرد و دست و پا میزند. و عجیب آنکه چندین روز است گونه چپ او از خنده چال نیفتاده است.

پدر یوهان هرگز اورا تنبيه نكرد و
اورا با اسم مستعار هم صدا
نكرده است. ولي او كاري كرده كه
يوهان خودرا بي لياقت احساس
كند و به اين ترتيب از او انساني
گوشه گير ساخته شده است.

در مورد کسیکه به او گفته شده که لیاقت ندارد.

پدر یوهان همیشه میگفت اگر آدم تصمیم بگیرد از عهده انجام هرکاری برمی آید و خودش را مثال میزد. پسر کارگری که پزنشک ارشد شده بود - فقط به برکت نیت خوب، روحیه مبارز و پول بورسیه. پدر یوهان گاهی اوقات وقتی میهمان داشتند میگفت اگر پسر بزرگ من فقط سعی کند به هرجائی که بخواهد میرسد. وقتی یوهان اولین بار این جمله را شنید با خود فکر کرد این چه معنی میدهد: تمام سعی خود را بکند. او از برادر کوچک خود پرسید. او هم معنی آنرا نمیدانست.

وقتی یوهان کلاس اول بود همه بچه ها قرار بود برای ورود به مدرسه موسیقی کمونی امتحان بدهند. آنهائی که از عهده امتحان بخوبی بر می آمدند میتوانستند ویولون بنوازند. آنهائیکه در رده بعدی قرار میگرفتند میتوانستند ترومپت یا کلارینت بنوازند. سپس بترتیب نزولی نوبت پیانو، گیتار، جاز و نی لبک بود. یوهان پس از انتظار طولانی و بیصبرانه در راهرو پاسخ گرفت که میتواند نی لبک

بنوازد. هنوز هم بخاطر دارد که چگونه در راه بازگشت بخانه در اتومبیل گریه میکرد، علیرغم آنکه او هرگز آرزوی نواختن ویولون را نداشت. و بخاطر دارد که پدرش گفت اگر تمام سعی خود را میکردی بهتر از این میشد.

آدم اگر تصمیم بگیرد از عهده انجام هرکاری برمی آید. وقتی یوهان دهساله بود با پدر خود به شکارگوزن رفت. از این قضیه زیاد در خانواده صحبت میشد و پدر یوهان چندین شب در اواخر ماه سپتامبر را به تعریف کردن داستانهای مربوط به شکار صرف کرده بود.

یوهان از شکار گوزن چهار مطلب بخاطر دارد: اینکه بدن سگ آنها از شوق به لرزه افتاد. اینکه حفظ سکوت دشوار بود. اینکه او وقتی یکی از شکارچیان دل و روده یک آهوی درشت چشم را بیرون می آورد استفراغ کرد. ولی واضح تر از همه بخاطر دارد که پدرش به سردی به او نگاه کرد و گفت بهتر است تو را بخانه ببرم. آدم اگر تصمیم بگیرد از عهده انجام هرکاری برمی آید.

وقتی یوهان ۱۳ ساله بود قرار بود سفالهای سقف کلبه بیلاقی را عوض کنند. پدر یوهان، یانه نجار و پدر بزرگ یوهان بالای بام بودند و به یوهان و برادر کوچکش وظایفی در روی زمین محول شده بود. برادر کوچک یوهان وظیفه داشت سفالهای سقف را از نردبان بالا ببرد و تحویل پدرش بدهد و یوهان مسئول پاره کردن پلاستیک سفالها و دادن تعداد مناسبی سفال به برادرش بود. کارها پیش میرفت تا اینکه بعد از ظهر ترتیب کارها تغییر داده شد. برادر کوچک یوهان مشغول استراحت شد و یوهان با سفالها از نردبان بالا رفت و آنها را مستقیماً به پدر خود داد. همه چیز خوب پیش میرفت. دفعه بعد او سفالها را تا بالای سقف حمل کرد. یانه نجار در مرتفعترین قسمت بام ایستاده بود و دست پر رگ و پی خود را بطرف یوهان دراز کرده بود. ولی دست یوهان به او نرسید و یکقدم بسمت بالا برداشت و یکی از سفالها روی سفالهایی که چیده شده بود افتاد. البته قصدی در کار نبود. ولی او هنوز نگاه آنانرا که آنجا ایستاده بودند بخاطر دارد، روی تخته الوارها سه متر بالای زمین، چشم در چشم، و اینکه پدرش چگونه با تحقیر به او نگاه کرد و با آرامشی زورکی گفت: خواهش میکنم تو از

سقف برو پائین.

آدم اگر تصمیم بگیرد از عهده انجام هرکاری برمی آید. اگر از پدر یوهان در مورد کودکی یوهان سؤال کنیم مطمئناً خواهد گفت که او همیشه پسرش را تشویق میکرده و از او در مقابل دوستانش بخود می بالیده است. اگر از یوهان همین سؤال پرسیده شود خواهد گفت هرگز، حتی یکبار هم پدرش نشان نداد که یوهان لیاقت انجام کاری را دارد. و هنوز هم با آنکه یوهان بزرگ شده از عدم موفقیت هراس دارد - یا بهتر بگوئیم: بهمین خاطر برای یوهان خیلی مهم است که موفق شود.

پدر او هرگز او را کتک نمی نزد و با اسم مستعار صدا نمیگرد. ولی کاری کرد که یوهان احساس بی لیاقتی میکرد و بالاخره از او انسانی ضربه خورده و جدا افتاده ساخت. میتوان مشکوک شد به اینکه پدر یوهان خود در کودکی مورد تحقیر قرار گرفته و بدون آنکه متوجه شود روش سرد و خشک پدر و مادر خود را تکرار کرده است.

چون حتی اگر آدم مصمم هم باشد از عهده هرکاری بر نخواهد آمد. اگر آدم از خون بترسد نمیتواند ببیند که دل و روده يك آهو را بیرون

میکشند. و آدم قادر نخواهد بود در پسر خود شهامت و امید به آینده را بوجود آورد اگر به او اجازه ندهد که نت آواز را اشتباه بخواند، استفراغ کند یا سفال سقف را خدشه دار کند. در غیر این صورت آدم به او میفهماند که فقط اگر از عهده کاری بخوبی برآید او را دوست خواهند داشت و مطمئناً منظور آدم این نیست.

وقتی یوهان ۱۵ ساله بود نی لبک را کنار گذاشت. در آنموقع طرز کامل قراردادن انگشتان را بر نی لبک کوچک، نی لبک سوپرانوونی لبک بزرگ کاملاً یاد گرفته بود. او در جشنهای پایان سال تحصیلی و کریسمس تکنوازی میکرد و با ارکسترهای مختلف نواخته بود. ولی یوهان بخاطر اینکه نواختن نی لبک مفید و جالب بوده این همه سال نی لبک ننواخته بلکه میخواست به پدرش نشان دهد که او میتواند تمام سعی را خود را بکند. چه دلیل غم انگیزی، تازه اثری هم نداشته – چون به پدر یوهان این امکان داده شد که با عدم تشویقی که یوهان استحقاق آنها داشته ضربه دیگری به پسر خود وارد کند.

بدون تردید این روش مؤثری برای صدمه زدن بوده چون هنوز پس از ۲۰ سال جای آن درد میکند.

۱۶ راهنمایی برای افرادی که فکر میکنند گاهی اوقات والدین بودن کار دشواری است.

فشار عصبی و افسردگی شدید میکینید: مسئله را برای کودکان توضیح دهید. آدم نمیتواند دائماً نمونه و الگوی انسانیت باشد. کودکان خردسال هم احساس غم و اندوه را درک میکنند و نیازی هم نیست که از قضیه درام درست کنید یا وارد جزئیات شوید. بخاطر داشته باشید که دست آخر اضافه کنید: ... و این تقصیر تو نیست. دقیقاً این کلمات از همه مهمتر هستند: این تقصیر تو نیست. برای شما که بزرگتر هستید این يك امر بديهی است، ولی برای فرزند شما شنیدن آن باعث آسودگی خاطر او میشود. درغیراینصورت کودک میتواند به سادگی خودرا مقصر احساس کند.

۴- اگر از رفتار فرزند خود جلوی سایرین احساس عجز میکنید: وقتی فرزند شما بطور مثال شروع به جیغ کشیدن میکند هرچه بیشتر عجز نشان دهید و درگرونگونه رفتار کنید او احساس عدم اطمینان بیشتری میکند. اگر در خانه بودید در این وضعیت چه میکردید؟ سعی کنید روشی مشابه را بکار ببرید و به

۱- اگر نگران هستید که گاهی اوقات پدر یا مادر خوبی نیستید: بخاطر داشته باشید که هیچوقت برای بهتر شدن دیر نیست. کودکان بطور دائم تجربیات مختلفی را کسب میکنند ولی قدرت خارق العاده ای در کشف خواسته شما برای تغییرات هستند.

۲- اگر روزی متوجه شدید که با فرزند خود رفتار نادرستی داشته اید: بگوئید معذرت میخواهم. وقتی آدم کوچک است وقت و بیوقت بایستی از سایرین معذرت خواهی کند، ولی بزرگترها بندرت اینکار را میکنند، علیرغم آنکه معذرت خواهی روش خوبی برای نشان دادن احترام به سایرین است. خصوصاً بندرت اتفاق می افتد که بزرگترها رو به کودکان کنند و بخاطر رفتار بد خود معذرت خواهی کنند. پدر یا مادر با معذرت خواستن از فرزند خود «آبروی خودرا نمیبرد»، بلکه مانند يك آدم بزرگ رشد خواهد کرد.

۳- اگر بخاطر مسائل زندگی خود احساس

دهید هر طور که می‌خواهند با شما رفتار کنند.

نشان دهید که برای فرزند خود احترام قائلید و دقیقاً بهمین دلیل از کار خطای او ناراحت شده‌اید.

۹- فرزند شما دست بکاری میزند که شمارا دیوانه وار عصبانی میکند. عصبانی شدن ممنوع یا عجیب نیست ولی عصبانیت نبایستی به تنبیه یا منزوی کردن یا بی تفاوتی خونسردانه یا اذیت و آزار کشیده شود. اینگونه رفتارها باعث میشود که کودکان نهایتاً به ارزشمندی خود شک کنند و رهائی از اینگونه احساسات بسیار دشوار خواهد بود.

۱۲- اگر فرزند شما از پدر یا مادری که حضور ندارد دفاع کند. بخاطر داشته باشید که این امر به این مفهوم نیست که پدر یا مادر دیگر از شما مهمتر است. وقتی کودک پدر یا مادری را که جزء خانواده نیست ایده آل خود قرار میدهد می‌خواهد به این وسیله دلتنگی خود را جبران کند. این مسئله با شما که حضور دارید، هیچ ارتباطی ندارد.

۱۰- اگر فرزند شما از حدود خود پا فراتر میگذارد و شما را تحت فشار قرار میدهد. مخالفت کردن هم نشانه اهمیت دادن است. کودک نمیتواند به بزرگتری که نتواند نه بگوید، اعتماد کند - کودکان به مرزبندیهای مشخص نیاز دارند. تعیین حد و مرزها با خود شماست و سپس بایستی مانند یک بزرگتر سعی کنید که آنها رعایت شوند.

۱۳- اگر فرزند شما از ناپدیری یا نامادری جدید خودش خوشش نمی‌آید. کودک بایستی در مورد اتفاقاتی که در خانواده می افتد احساس امنیت کند. احتمالاً کودک از والدین ناتنی خود ناراحتی بخصوصی ندارد بلکه نگران است و می‌خواهد این رابطه جدید شمارا آزمایش کند. آیا این فرد جدید باقی خواهد ماند یا خواهد رفت؟ در اینمورد بایستی بزرگترها بطور واضح و آشکار کودک را در جریان قرار دهند.

۱۱- اگر فکر میکنید که خطائی از فرزند شما سر زده است. سعی کنید بطور مشخص کار خطا را تصحیح کنید نه آنکه تمام رفتار کودک را مورد سؤال قرار دهید. بایستی

اینکه سایرین چه فکری میکنند زیاد توجه نکنید. کودکان آنها هم گاهی اوقات جیغ میکشند.

۵- اگر صحبت کردن با فرزندتان واقعاً عملی نیست: یکبار دیگر سعی کنید. تن صدای خود را کاهش دهید، آرامش بزرگترانه خود را حفظ کنید و منظور خود را بیان کنید. با این شیوه به چیزی که میخواهید بگوئید اهمیت میدهید، حتی اگر توقع پاسخ بلادرنگ هم نداشته باشید. اگر شما در عصبانیت خود غرق شوید، اوضاع از آنچه که هست وخیم تر خواهد شد.

۶- اگر فرزند شما آنچنان شما را تحریک میکند که احساس میکنید هر لحظه ممکن است کنترل خود را از دست بدهید: کودک معمولاً میداند دقیقاً چه چیزی را بایستی تحریک کند تا پدر یا مادر را عصبانی کند. در اینگونه مواقع حفظ کنترل خود کار آسانی نیست، ولی هر پدر و مادری بایستی اینکار بکند. یک راهنمایی مفید: در اینگونه مواقع به معنای کلماتی که فرزندتان بکار میبرد توجهی نکنید و سعی کنید فرزندانتان را آنطور که

هستند ببینید: یک انسان خیلی مهم برای شما که خودش در وضعیت دشواری بسر میبرد. کسیکه به توجه و دخالت شما نیاز دارد ولی متضاد آنرا نشان میدهد.

۷- اگر فرزند شما جیغ میکشد، گریه میکند و بنظر میرسد ساکت شدنی نیست مطمئناً دچار نوعی خستگی است که خود نمیتواند آنرا علاج کند. شاید او نیاز داشته باشد کمی او را بحال خود بگذارید. سعی کنید بخاطر بیاورید که خودتان وقتی شش ساله و ناآرام بودید دلتان چه چیزی را طلب میکرد. چه چیزی باعث آرامش و احساس امنیت شما میشد؟ یک قصه؟ یک لحظه آرامش؟ در کنار یک بزرگتر بودن؟ احتمالاً احساس شما در مورد روش یک صحیح بهتر از هرکس دیگر خواهد بود.

۸- اگر احساس کردید که نوجوان شما احترامی برای شما قائل نیست بخاطر بیاورید که این فقط یک احساس است. نوجوانان مانند کودکان به تجربیات زندگی ما نیاز دارند ولی آنها بایستی استقلال خود را نیز نشان دهند. همیشه همینطور بوده است. ولی این دلیل نمیشود که شما اجازه

۱۶- اگر مشکوک هستید که کودکی از اطرافیان شما در مخاطره است یا مورد ضرب و جرح قرار میگیرد. همیشه بهتر است سوءظن خود را با کسی در میان بگذارید. تا آنکه اصلاً اقدامی نکنید. با اداره خدمات اجتماعی در محل سکونت خود تماس بگیرید چون دارای کارمندان آموزش دیده ای است که بشما راهنمایی خواهند کرد چگونه اقدام کنید. لازم نیست اسم کودک مورد نظر را بگوئید یا خود را معرفی کنید. مکالمه تلفنی شما بطور اتوماتیک به يك شکایت منتهی نخواهد شد.

۱۴- اگر گاهی اوقات احساس کنید که کسی قدر فداکاری های شما را نمیداند. بخاطر داشته باشید که فرزند شما توقع ندارد که شما بخاطر او خود را نابود کنید. پدر یا مادری که خسته و مایوس باشد فایده ای برای کودک نخواهد داشت. گاهی اوقات بفکر خودتان هم باشید.

۱۵- اگر در نقش پدری یا مادری خود احساس عجز میکنید. مهم آنستکه درک کنید این عجز از کجا سرچشمه میگیرد، تنها در اینصورت میتوان آنرا علاج کرد. همیشه همفکری با یک بزرگتر دیگر برای دست یابی به دورنمایی از وضعیت خود کار را آسانتر خواهد کرد؛ یک دوست، پدر یا مادر، همزی، همکار اگر میخواهید به فرد ثالثی تلفن کنید سازمانهای متعددی وجود دارند که دارای تلفنهای کمک به والدین هستند. (شماره تلفن آنها در مستطیل مجاور درج است). همچنین همواره میتوانید با درمانگاه روانپزشکی کودکان و نوجوانان، بهداشت مدارس یا اداره خدمات اجتماعی نیز برای کسب راهنمایی و حمایت مراجعه کنید.

سازمان حقوق کودک در جامعه BRIS.
تلفن برای بزرگترها: ۰۷۷-۱۵۰ ۵۰ ۵۰
هزینه مکالمه دقیقه ای یک کرون است،
کمک توسط متخصص. ساعات کار همه
روزه از ساعت ۱۱ تا ۱۳.

سازمان نجات کودک
RÄDDA BARNEN

والدین ناشناس: ۷۸۶۷۸۶-۰۲۰، رایگان.
ساعات کار دوشنبه ها ۱۲ تا ۲۱/۳۰، سه
شنبه تا جمعه از ساعت ۱۸ تا ۲۱، شنبه ها
و یکشنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۶.

صلیب سرخ RÖDA KORSET.
همنوع کشیک: ۲۲۰۰۰۶-۰۲۰، رایگان.
ساعات کار هر شب از ساعت ۲۲ تا ۲ نیمه
شب.

انجمن سوئدی تندرستی روانی SFPH -
بنیاد استر بولمن
Ester Bohlman's stiftelse
تلفن والدین: ۸۵۴۰۰۰-۰۲۰، رایگان.
ساعات کار دوشنبه تا جمعه از ساعت ۱۰
تا ۱۴.

ضرب و شتم کودکان چیست؟

کتک زدن کودک، منزوی کردن، حبس کردن، نادیده گرفتن او، نامیدن او با نام مستعار یا تحقیر کودک به شیوه ای دیگر چه نتیجه ای دربرخواهد داشت؟

با اینکار به کودک نشان میدهیم که لایق هیچ چیز دیگری نیست. بجای نزدیک شدن به کودک از او فاصله میگیریم. کودک را مانند یک انسان تلقی نمیکنیم. اعتماد بنفس کودک را متزلزل میکنیم. با خوار و خفیف کردن کودک، خود را مهم جلوه میدهیم. آدم به کودک می آموزد که مهر و محبت امری مسلم نیست و بایستی استحقاق آنرا داشت (حتی به قیمت از بین بردن خود). آدم نشان میدهد که اهمیتی قائل نیست.

سپس کودک احتمالاً تا سنین بزرگی با این احساسات دست و پنجه نرم خواهد کرد. بسیاری از کودکانی که مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند احساس وحشتناک تنهائی دائمی که از بی خیالی کامل والدین نشئت میگیرد از همه بدتر است. علاوه براین آدم رفتار خود را نیز به کودک

آموزش میدهد. چون کودک برای تشخیص صحیح از غلط به روش زیر عمل میکند: والدین با طرز رفتار خود این امر را به کودک می آموزند. فقط صحبت کردن در مورد چگونگی رفتار با سایرین بی آنکه خود به آن عمل کنیم بی فایده است. کودک در درجه اول طرز رفتار والدین را الگو قرار میدهد و ناخودآگاه بر اساس آن اخلاقیات خود را بنا میکند. مفهوم این امر آن نیست که همه آدمهائی که در کودکی کتک خورده اند بطور اتوماتیک فرزندان خود را کتک خواهند زد. اما مفهوم آن در حقیقت اینست که اگر بخواهند اینکار را نکنند مجبورند يك الگوی اکتسابی را بشکنند و واضح است که اگر این الگو از اول وجود نداشت کار ساده تر میشد.

علاوه بر این مفهوم این امر آنستکه ما والدین نه تنها فرزندان خود را تربیت میکنیم بلکه این تربیت تا حدی نسلهای بعدی را نیز در برخواهد گرفت.

این امر مسئولیت ما والدین را بیش از پیش سنگینتر میکند که میتوان وجه دیگر آنرا مشاهده کرد: امکان هرچه گسترده تر.

کمیته مبارزه با ضرب و شتم کودکان

وزارت امور اجتماعی ۱۹۹۹

طرح و تنظیم

ت.ب.و.آ استکهلم و روانشناس دارای پروانه رسمی ینگت گراندلیوس Bengt Grandelius

مدیر هنری: هنریک دله هاگ Henrik Delehag

نگارش: آنا کورنستت Anna Qvernnerstedt

دستیار مدیر هنری: اما لودویگسون Emma Ludvigsson

رئیس پروژه: سسیلیا وینبلاد Cecilia Winbladh

رئیس تولید: جینی مکباخ Jenny Meckbach

ترجمه: شرکت اکواتور

طراحان: بیورن بری Björn Berg، گونیلای بری استروم Gunilla Bergström،

السا بسکوو Elsa Beskow، اوا اریکسون Eva Eriksson، لسه سندبری Lasse Sandberg،

ایلون ویکلند Ilon Wikland

بررسی مطالب علمی: کریستینا بک Christina Back، لیسانسیه خدمات اجتماعی،

رواندرمانگر دارای پروانه رسمی

برای تماس: mot.barnmisshandel@social.ministry.se

